

یافتند و به جان مناخیم بگین در خیابان‌های تهران افتادن. چشم‌های او را آن شب چه کسی دید که پر از غم بود. او بعد از آن شب کذایی تبدیل به یک آدم دیگر شد. تبدیل به یک ملامتی که وقتی سیلی تو گوشش می‌زنند، آن یکی گوش‌اش را هم بیاورد جلو که گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن. مردی که زیباترین گل‌ها را برای تیم ملی زده بود و در نظرخواهی یکی از مجلات لایف‌استایل دهه چهل تهران، جزو جذاب‌ترین مردان ایران انتخاب شده بود (با حجازی و کلانی- در میان خیل موزیسین‌ها و سیاستمداران و بازیگران جذاب) سرگذشتی به شدت پاندولی داشت. از عرش به فرش و از فرش به عرش اما این اواخر دیگر یاد گرفته بود که عرش و فرش، دو خواهرخوانده تفکیک‌ناپذیر هستند که در یک قصر زندگی می‌کنند. من غیر از آن سفر دبی که با غمی مهلک بر صورت، همه بهتان‌زنده‌ها به خود را لاجرم بخشیده بود و برای هر جمله‌اش درباره هر چیز روزمره و دم‌دستی، شعری از مولانا می‌آورد، در جام ملت‌های آسیای چین هم با او هم‌هتل بودیم. انگار این مرد زخمی و کمر خم شده، دیگر آن همایون محبوبی نبود که مردم پاشنه امجدیه را به خاطر پروازهایش و هدهایش در می‌آوردند. دیگر برای باختن هیچ چیز نداشت. نه طالب یک ریه سالم بود و نه کسی می‌توانست جوانی‌اش را بهش برگرداند. همه چیز را با گذشت یا لیخندی از روی سر رد می‌کرد و نهایت غصه‌داری‌اش از این بابت بود که غم ستاره‌های قدیمی هم‌نسلش را می‌خورد که هر وقت در کمیته پیشکسوتان فوتبالت می‌دیدشان انگار که کمرش خم‌تر می‌شد از نداری و گرفتاری آنها. اولش سعی می‌کرد با شعری جمع و جور از مولانا غم‌شان را سبک کند و بریزد روی شانه خودش که جا برای هیچ اندوه دیگری نداشت. در هر بار از بازندگی و گیر و گرفت‌های زندگی‌اش، رحمتی نثار حاج احمدآقا می‌کرد که در بزنگاه‌های سخت و صعب‌العبور دستش را گرفته و از توفان‌ها گذرانده است. زندگی که همه‌اش توفان نبود. او بالاخره تاب‌ترین روزها را هم با پرسپولیس و تیم ملی گذرانده بود. اولین هت‌تریک مقابل تاج، قهرمانی در جام ملت‌های آسیا، گل زدن به رژیم اشغالگر، نشستن روی سکوی مربیگری تیم محبوب و کلی حاجت‌روایی‌های دیگرش. اینها نصیب هر کس و ناکسی نمی‌شود. بگذر از آن روز که با زنش در آپارتمان لخت فردیس نشسته بودند و با هم گریه می‌کردند. گریه هم برای آنها یکجور «شادی بعد از گل» بود دیگر!

را با هیتلر مقایسه کردن خسته نشدن؟ ما را جزو قاتلین جامعه گذاشتن خسته نشدن؟ همین مای بینوای درهم شکسته را که دار و ندارمان را در امجدیه گذاشتیم و مفلس زدیم بیرون. ما را با شمر مقایسه کردند. اسم‌مان را گذاشتند قهرمان طاغوتی. همایون از بوکسور مخوف تیم ملی در دهه پنجاه می‌گفت که بعد از انقلاب با نفوذ در کمیته مفت‌آباد، عدل در روزی که در خانه‌مان روضه سیدالشهدا برقرار بود، آمد با تفنگ و دستبند و مرا در نهایت قساوت کشید بیرون و بردش به زندان قصر که چرا از نخست‌وزیری حقوق می‌گرفتی؟ شش ماه آرگار ماندم آنجا و آخرش گفتند برو اشتباه شده آقای سرطلایی... داشتند درباره ما رسانه‌های چرک حرف می‌زدند و دلشان را خالی می‌کردند که انتقام همه سپهپدها و ارتشیدهای لجن‌مال شده را از دو تا فوتبالتچی دهه چهل گرفتیم. ما چه رسانه‌های متعفن می‌بودیم که در شلوغی‌های اوایل انقلاب به نقل از نویسنده کمونیست ایتالیایی! توی بوق و کرنا می‌کردیم که او رسماً شکنجه‌گر ساواک بوده و خودم به چشم خودم دیدم که این فوتبالیست مرا شکنجه می‌کرد! ما هرچه آتش و بهتان و بی‌شرمی بود سمت سرطلایی پرتاب می‌کردیم که انتقام همه گریختگان را از بازماندگان در وطن بگیریم. از همایون و شیري که دست‌شان به جایی نمی‌رسید اما به خاطر شهرت‌شان به سرطلایی و پاطلابی دوران، باید تاوان می‌دادند. دو مرد درمانده که با استانداردهای امروز فوتبال باید در بهترین تیم‌های دنیا بازی می‌کردند. همایون با پرش‌های اغواکننده روی دست گلرها که باید نردبان می‌گذاشتند تا روی سر او مشت بزنند و دیگری همان حمید شیري که مظهر تکامل یک فوتبالیست جهان‌سومی بود اما در قواره فوتبالت انگلیسی.

چه کسی گفته بود که همایون را به امجدیه راه ندهید؟ چرا پیراهن‌اش را پاره‌پوره کردید؟ او مگر کجای مملکت را چاپیده بود؟ نسلی که در وفاداری به باشگاه دوره جوانی حتی اسم بچه‌اش را هم شاهین گذاشته بود دقیقاً تاوان چه را باید می‌داد که راه به امجدیه نمی‌یافت. شکارچی‌ای که زمانی خود در کوه‌ها کل و آهو و قوچ می‌زد و زنش نمی‌گذاشت سر خشک‌شده آنها را بر دیوار پذیرایی نصب کند باید روزی مجسمه‌اش در امجدیه نصب می‌شد. به خاطر گل‌هایی که برای تیم ملی زده بود. به خاطر شکست دادن اسرانیل در فینال جام ۱۳۴۷ که تمام انقلابیون با گل او روحیه‌ای



فریاد علیه دوپینگ

بهزادی به عنوان سرمربی پرسپولیس در دوره سوم لیگ تخت‌جمشید وقتی نتیجه دربی را ۳-۱ به حریف ابدی باخت فریاد زد که تاج دوپینگ کرده است. لابد آن عکس را دیده‌اید که مسعود و ناصر توی رختکن تاج گل از گل‌شان شکفته است به خاطر پیروزی سه گله‌شان بر پرسپولیس و انگار نه انگار که همایون مربی تیم حریف، همین الان دارد برگه دادخواستی علیه‌شان پر می‌کند. علیه هفت ستاره تاجی که ثابت کند دوپینگ کرده‌اند.

هر وقت یاد اشک‌های بهزادی درباره از هم پاشدگی شاهین می‌افتم نفس‌تنگی می‌گیرم؛ حرف‌هایش آغشته به شعرهای خواجہ شیراز بود و دم به دم تکرار می‌کرد که همین شاهین بزرگ را فکر نکنید که یک موضوع بسیار بزرگ از پا انداخت، بلکه یک اتفاق ریز و پرت و بی‌اهمیت، ناکارش کرد. خدایا مگر ممکن است شاهین طلایی دهه‌های ۲۰ تا چهل، چنین ساده‌انگارانه و کودکانه و بازیگوشانه، از پهنه تاریخ فوتبال ایران حذف شود؟

دوپینگ آن هم از نوع افیون چون بازی را با وجود برتری محسوس پرسپولیس برده‌اند. مسعود مذهبی (زننده گل دوم تاج) و ناصر حجازی در آن عکس گل از گل‌شان شکفته است. در همین لحظه‌هاست که یکی خبر آورده که چه نشسته‌اید؟ مربی حریف به نیروافزایی هفت‌تای شما معترض است! اما مسعود و ناصر غش غش می‌خندند. یکی از اعتراض‌های همایون به علی جباری ست. کاپیتان قدرقدرت و دو ریه‌ای تیم تاج که آن روزها تماشاگران پرسپولیس با شعار پیرزن پیرزن به استقبالش رفته بودند تا کفرش را دربیاروند اما علی همچون شیر جنگیده است و آخ نگفته است. عکس مال اردیبهشت سال ۵۴ است. روزهایی که آبی‌ها با تاکتیک دفاع-ضد حمله رابکوف، تیم قرمز را از پا درآورده‌اند و همایون هرچی تیمش حمله زده، با ضدحمله گل خورده است (غلامحسین مظلومی آن روز دو گل زد). این همان بازی است که آبی‌ها شعار سه تایی‌ها را در مقابل شش تایی‌های سال ۵۲ علم کردند تا زخم و زگیل آن بازی معروف را از جسم و جان خود بیرون کرده یا کمرنگش کنند اما مگر می‌شد؟ درست است که مسعود و ناصر حساسی می‌خندیدند اما در سوی دیگر ماجرا، همایون مشتش‌هایش را حواله کرده بود که هفت تا از یاران تیم مقابل (تاج) دوپینگی اند، باور ندارید بیایید آزمایش بگیرید. کیهان‌ورزشی در گزارش بازی نوشته که هفت بازیکن تاج از نظر بهزادی دوپینگی‌اند اما در تیترو روی جلدش نام پنج نفر اسم و رسم‌دارش را برده است (ناصر حجازی، مسعود مؤدهی، علی جباری، رضا عادلخانی و عزت جانملکی). تاجی‌ها در جواب‌شان می‌گویند به خاطر سوختن‌شان است که نود دقیقه حمله کرده‌اند اما ضدحمله‌های هلو خورده‌اند. مسعود و ناصر لپ‌شان گل انداخته است و نمی‌دانند که همایون هم بالاخره با بعضی آنتن‌ها جیک توپیک است و در جای خیس نمی‌خوابد. خبر دارد از هرز پریدن آبی‌ها و ششش خبردار شده است که چندتایی‌شان با دود و دم افیون دوپینگ کرده‌اند. منبع اطلاعاتی شماره ۴ سازمان امنیت در گزارشی شفاهی به گوشش رسانده که در خانه‌ای مجردی-متعلق به یکی از طرفداران متمول تاجی‌ها در دروس- بساطی بوده و آنها کامی گرفته‌اند اما کیست که باور کند؟ همایون همچنان مشت‌هایش را گره

گلگی‌ها

چندماهی بعد از پیروزی انقلاب، جلوی امجدیه زده بودند لت و پارش کرده بودند که تو سرطلایی آنها بودی، پس حق ورود به ورزشگاه پیر را نداری. و او نعره می‌کشید که آه، ای باهوش‌ترین مخلوقان جهان!! ای آدمیان بی‌مروت! من جوانی‌ام را به رایگان و مفت در این لعنت‌آباد شما گذرانده‌ام. من برای این پیرهن مقدس شما گل‌ها زده‌ام. من با پای زخمی و به زور آمپول برای‌تان جام آسیایی آورده‌ام، من حتی وقتی که همه داشتند به خاطر پول‌های خیامی از پرسپولیس به پیکان می‌رفتند پیرهن خویش نمی‌فروختم. آخرش عبده فریاد زد که بهتر است همتان باهم بروید یکجا جمع بشوید. آری. او را به امجدیه راه نمی‌دادند. عین این بود که یاشین را به استادیوم مسکو و اوزه‌بیو را به ورزشگاه ملی پرتغال و ملای روم را به قونیه راهش ندهند. این بزرگترین دل‌شکستگی او بود. دیگر از همان جا بود که تصمیم به انهدام خود گرفت. به انهدام مردی که بهترین پرش‌های دنیا را داشت و جماعت جایگاه روبروی امجدیه، تیم ملی را بدون پرش‌های او تاب برنمی‌آوردند. حالا او را به خانه‌اش امجدیه راه نداده بودند و او رفته بود سراغ مولا. سراغ هر بزرگواری که با حکمتش دل او را سبک کند و به او اندرزهای این جهانی و آن جهانی دهد. برای همین هم بود که دیگر تا پایان عمر برای هر جمله‌اش یک شعر از ملای روم می‌آورد اما کی حوصله داشت گوش بدهد؟ این همان مرد -با ریشه‌های کولی‌وار- بود که وقتی با گلر حریف به آسمان می‌پرید دیگر پایین نمی‌آمد (یک بار پرش او را اندازه گرفتند و عدد ۱۴۳ سانت به دست آمد). این همان بنی‌بشری بود که وقتی به تیم ملی انتخاب شد که سفر هند را بروند آنقدر بچه‌سال بود که مادرش گریه می‌کرد که هنوز توی صورت بچه من ریش نرویده است. کجا می‌پریدش نامسلمون‌ها؟ این همان ستاره‌ای بود که وقتی دکتر اکرامی توپ‌های لاستیکی شماره سه را از انگلیس وارد کرد و به او گفت که شوت روپا بزنند و پا جفت پا پرش کند و توپ را به فلان نقطه از دروازه بزنند، آنقدر دقیق می‌زد که هر وقت ضربه‌اش یک سانت اینوتر آنوتر بود، دکتر گوشش را می‌کشید که نه، چرا عدل به هدف نزدی؟

هنوز گلگی‌هایش در جام ملت‌های آسیا در دبی یادام هست که توی رستوران شیرازی‌های مقیم امارات میهمان آقای دیده‌بان بودیم و او همچون روزگار جوانی بغل حمید شیري نشسته بود و داشتند در نهایت ادب و ملامت متلک می‌گفتند در حق ما ورزشی‌نویسان دهه شصت که در حق آنها جفا کرده و جفت‌شان را به جرم سرطلایی و پاطلابی بودن به لجن کشیده بودیم. به همدیگر می‌گفتند ببین ما

